گفت‌وگوی «جوان» با مادر بسیجی شهید علیرضا براتی که در جنگ تحمیلی رمضان به شهادت رسید

قبل از شهادت زمزمه می‌کرد: دارم وارد حرم امام رضا(ع) می‌شوم

■ علیرضا محمدی

شهید علیرضا براتی بسیجی دهه هشتادی بود که ۲۶اسفندماه در حمله پهپادی دشمن به ایست و بازرسی خیابان شهدا (آبسردار) به شهادت رسید. علیرضا در یک خانواده مذهبی همراه با سه برادر بزرگ‌تر از خودش رشد کرده بود. با آخرین برادرش ۱۴سال فاصله سنی داشت و از این حیث ته‌تغاری و عزیزکرده خانواده به شمار می‌رفت. علیرضا وقتی که برای آخرین بار به ایست و بازرسی می‌رفت، مادر را چنان در آغوش گرفته بود که یک آن تصور شهادتش، در ذهن مادر خطور کرده بود. علیرضا آن روز می‌رفت تا خودش را به قافله سرخ امام حسین(ع) برساند. به سعادتی که سال‌ها آرزویش را داشت و به رغم آنکه قصد داشت چند ماه دیگر عقد کند، ترجیح داد به جای حجله بخت به حجله شهادت قدم بگذارد و آسمانی شود. گفت‌وگوی «جوان» با سیده سکینه موسوی‌جوردی، مادر شهید را پیش رو دارید.

خدا چه زمانی علیرضا را به شما و پدرش هدیه داد؟

من در سن نوجوانی (از ۱۵سالگی تا ۱۷سالگی) سه فرزند پسر با فاصله سنی کمی به دنیا آورده بودم. سه پسرم شیر به شیر به دنیا آمده بودند و بعد از تولد فرزند سومم مدت‌ها بچه‌دار نشدیم تا اینکه ۱۷دی ماه سال ۸۱ علیرضا به دنیا آمد. این بچه ۱۴سال با پسر سومم فاصله سنی داشت و به همین ترتیب از دو برادر بزرگ‌ترش هم خیلی کوچک‌تر بود. ته‌تغاری خانواده بود و هم ما و هم برادرهایش خیلی هوایش را داشتیم. علیرضا موقعی که شهید شد، یک ماه از ورودش به ۲۳سالگی می‌گذشت. دیرتر از دیگر برادرانش به جمع خانواده ما اضافه شد و زودتر از همه رفت.

در کودکی چطور روحیاتی داشت؟ چطور بچه‌ای برای شما بود؟

چون برادرانش فاصله سنی زیادی با او داشتند، در کودکی علیرضا، او را مثل بچه خودشان می‌دیدند و کارهایش را انجام می‌دادند. علیرضا خیلی بچه مهربان و تودل‌برویی بود. هر چه که می‌خواست برادرهایش نه نمی‌گفتند. چون من یک خانم خانه‌دار و سنتی هستم، گاهی که نمی‌توانستم او را به پارک یا گردش ببرم، برادرهایش می‌بردند و هوایش را داشتند. کمی که بزرگ‌تر شد، فکر کردم چه کار کنم که علیرضا راه درست را برود. تصمیم گرفتم او را به مسجد ببرم تا در محیط آنجا رشد و راهش را در همان محیط انتخاب کند. این را هم اضافه کنم که ما یک خانواده مذهبی داریم و زمینه‌های انقلابی‌گری در این خانواده از قبل وجود داشت. برادرم سیدحسن موسوی از شهدای عملیات کربلای۵ در سال ۱۳۶۵ است. شوهر خواهرم هم به شهادت رسیده است، بنابراین در این وادی‌ها بودیم. خلاصه علیرضا را به مسجد بردیم و از همان زمان در مسجد محمدیه و پایگاه بسیج آنجا در محله آبشار فعالیت می‌کرد. همزمان درسش را خواند و به دانشگاه رفت. از همان زمان قصد داشت به سپاه برود. من به او می‌گفتم کارهای فرهنگی انجام بده، اما می‌گفت دوست دارم به کارهای عملیاتی ورود کنم. دوست داشت در کف میدان باشد و کار عملیاتی انجام دهد.

در مسجد و بسیج چه فعالیت‌هایی انجام می‌داد؟

راستش من زیاد در جریان فعالیت‌های بسیجی‌اش نبودم، اما تمام وقتش را صرف خدمت در بسیج و فعالیت‌های آنجا کرده بود. مثلاً در زمان شیوع کرونا، این بچه مرتب فعالیت می‌کرد و هرچه به او می‌گفتیم که می‌روی ویروس می‌گیری و به ما هم منتقل می‌کنی، گوشش بدهکار نبود. با دوستانش می‌رفتند اماکن را سمپاشی می‌کردند یا به بیمارستان‌های دخیل در موضوع کرونا می‌رفتند و کمک می‌کردند. علیرضا در دیگر فعالیت‌های بسیج هم شرکت می‌کرد و می‌توانم بگویم خودش را وقف خدمت در بسیج کرده بود.

علیرضا توانست به عضویت سپاه در آید؟

خیلی دوست داشت سپاهی شود، اما مدت‌ها کار گزینشش جور درنمی‌آمد. چون دوست داشت کارهای اطلاعاتی و عملیاتی انجام بدهد و گزینش در این قسمت‌ها هم سخت‌تر است، طول کشید تا سپاهی شود. یک سال آخر رفته بود با سپاه همکاری می‌کرد. بدون آنکه رسماً پاسدار شده باشد. یک سالی ارتباط و همکاری داشت تا اینکه این اواخر کارش جور شده بود و می‌خواست اولین حقوقش را در فروردین ماه بگیرد که قسمت نشد و اسفندماه به شهادت رسید.

در زمان شهادت‌شان به عنوان بسیجی در میدان حضور داشتند؟

بله، از طرف بسیج به ایست و بازرسی در خیابان شهدا، چهار راه آبسردار رفته بود که ظهر روز ۲۶اسفندماه با حمله پهپادی دشمن به شهادت رسید.

آخرین دیدارتان چطور گذشت؟

روز ۲۶ اسفند ماه بود. همان روز پسرم ساعت ۱۲:۱۵ مورد اصابت ترکش پرتابه دشمن قرار گرفت و به شدت مجروح شد و ساعاتی بعد هم به شهادت رسید. علیرضا کمی قبل از آنکه از خانه خارج شود، شاید ساعت حدود ۱۱ بود که آمد و من را محکم بغل کرد. قدش بلند بود و سر من روی سینه‌اش قرار داشت. آنقدر سرم را به سینه‌اش فشار داد که یک آن توی دلم گفتم نکند می‌خواهد شهید شود؟ با این فکر گفتم ولم کن چرا همچین می کنی؟ علیرضا به من نگاه کرد و انگار متوجه شد که چی توی دلم می‌گذرد. خندید و گفت: مامان من شهید نمی‌شم نترس. شب قبلش بچه‌های پایگاه به او گفته بودند که علیرضا نوربالا می‌زنی. پسرم هم از من پرسیده بود که مامان نور بالا یعنی چی؟ گفتم یعنی کسی که قرار است شهید شود. گفت: دوستانم به من گفته‌اند که بدجور نوربالا می‌زنی... بعد از شروع جنگ، پسرم مرتب در خیابان‌ها بود و فعالیت می‌کرد. ایست و بازرسی می‌رفت تا تجمعات شبانه و تا ۴صبح همین جوری فعالیت می‌کرد. آن روز هم بعد از اینکه کمی باهم حرف زدیم، رفت تا در ایست و بازرسی چهار راه آبسردار شرکت کند، اما یک ساعتی نگذشته بود که با من تماس گرفتند و متوجه شدم مجروح شده است. پسرم در دقایق اول مجرحیتش، به هوش بود و خودش تلفنی با من حرف زد. گفت: مامان هیچی نشده. من خوب می‌شم. فقط چند تا ترکش خوردم. او را سریع به بیمارستان طرفه رسانده بودند و چون آنجا امکانات نداشتند، با آمبولانس علیرضا را به بیمارستان شهدای تجریش برده بودند. دو نفر از برادرانش هم همراهی‌اش کرده بودند. برادرش می‌گفت: وقتی که به بیمارستان شهدای تجریش رسیدیم، علی گفت داریم وارد حرم امام رضا(ع) می‌شویم. گفتم اینجا بیمارستان است، اما انگار علیرضا در عالم خودش بود و می‌گفت داریم به حرم وارد می‌شویم. من می‌خواستم همان لحظه که با علیرضا تلفنی حرف زدم، بروم بیمارستان، ولی دوستانش گفتند که برادران علیرضا بیایند بهتر است. اینطور شد که نرفتم. کمی که گذشت، دلم طاقت نیاورد و رفتم بیمارستان شهدای تجریش، اما قبل از اینکه برسم، علیرضا حوالی ساعت ۳ عصر به شهادت رسیده بود. وقتی به بیمارستان رسیدم، کم‌کم خبر شهادتش را به من اطلاع دادند.

> قرار بود عید با پسرم به مشهد و زیارت آقا امام رضا(ع) برویم، اما در اسفندماه علیرضا بر اثر حمله پهپادی دشمن در ایست و بازرسی مجروح شد. وقتی او را به بیمارستان شهدای تجریش می‌رساندند، کم‌کم داشت از حال می‌رفت. در همان حال به برادرانش گفته بود که داریم وارد حرم امام رضا(ع) می‌شویم. پسرم به دیدار صاحب حرم رفت

شهید براتی در مراسم نامزدی برادرش یک ماه قبل از شهادت

> پسرم ۲۳سال مهمان خانه ما بود و تمام این سال‌ها برایم خاطره است. از قد کشیدن و بزرگ شدنش بگیر تا رفتنش به مدرسه، مسجد، بسیج و تلاشی که برای ورود به سپاه می‌کرد. علیرضا خیلی تلاش کرد به سپاه برود. عاقبت هم موفق شد و می‌خواست اولین حقوقش را در فروردین ماه بگیرد، اما قسمتش شهادت شد

آقا علیرضا متأهل بود؟

نه، یکی‌دو ماه قبل از شهادتش با دختر فرمانده‌اش نامزد کرده بود. صحبت‌های اولیه را کرده بودیم و قرار بود این دو تا جوان کمی بعد باهم عقد کنند که عمر پسرم کفاف نداد و شهید شد.

گفتید که علیرضا در لحظات اول مجروحیت با شما تلفنی صحبت کرده بود، چطور شد که دکترها نتوانستند او را برگردانند؟

چند ترکش به شکم و سفید ران و طحال علیرضا خورده بود که خونریزی حاصله باعث شده بود دکترها نتوانند کاری برایش انجام بدهند. پسرم قسمتش شهادت بود و خدا این سعادت را در شهرش و کمی آن طرف‌تر از خانه‌مان به او عطا کرد.

یک نکته جالبی در حرف‌های تان بود که علیرضا موقع ورود به بیمارستان گفته بود اینجا حرم امام رضا(ع) است. به نظر شما حکمت این حرفش چه بود؟

ما قرار بود عید باهم به زیارت امام رضا(ع) برویم. از طرفی پسرم خیلی عاشق آقا امام رضا(ع) بود و به امام هشتم ارادت ویژه‌ای داشت. این ارادت باعث شده بود در لحظات آخر، تصور کند وارد حرم آقا می‌شود، البته کسی چه می‌داند، شاید او چیزی را می‌دید که دیگران نمی‌توانستند ببینند. برادرانش می‌گویند که علیرضا در آخرین لحظات ذکر می‌گفت و نام مقدس امام حسین(ع) را به زبان جاری می‌کرد. قبل از اینکه از هوش برود هم آخرین کلامش «بسم الله الرحمن الرحیم» بود.

سلفی شهید براتی از خودش

با روحیاتی که علیرضا داشت، فکر شهادتش را کرده بودید؟

راستش دنیا آمدن علیرضا حکمتی در خودش داشت. من تصادف کرده بودم و کمر درد داشتم و شرایط بارداری و به دنیا آوردن یک فرزند دیگر را نداشتم، ضمناً بعد از گذشت ۱۴سال از تولد آخرین فرزندم، به فکر فرزند دیگر نبودیم، ولی خواست خدا بود که این بچه به دنیا بیاید. همان زمان به قرآن که رجوع کردیم، آیه در مورد حضرت زکریا و تولد فرزندش حضرت یحیی در سن بالای زکریا آمد. این باعث شد که دلم برای تولد علیرضا قرص شود. به همسرم گفتم تو که غر می‌زنی چرا باید در این سن بچه‌دار شویم، ببین در قرآن چه آمده است. خلاصه این بچه که به دنیا آمد با روحیات خاصی که داشت، اهل هیئت و بسیج و مسجد بود، حتی در برگزاری نماز جمعه هم کمک می‌کرد. همه اینها علائمی بود که نشان می‌داد او چند صباحی مهمان ما شده است. آمده تا صفایی به زندگی‌مان بدهد و بعد هم برود. چهره علیرضا را که نگاه می‌کردید، ظاهرش طوری نبود که فکر کنید در دلش شوق شهادت دارد. اما واقعاً از ته دل دوست داشت شهید شود و نهایتاً هم خدا او را به آنچه آرزویش را داشت، رساند و با شهادت از این دنیا رفت.

برخورد مردم با شهادت علیرضا و دوستانش چطور بود؟ مزار شهید کجاست؟

مردم خیلی به شهدا توجه دارند و مراسم تشییع پسرم هم بسیار شلوغ بود. خیلی از افرادی که نمی‌شناختیم شرکت کرده بودند. این موضوع نشان می‌دهد چقدر مردم به شهدا ارادت دارند. مزار پسرم در قطعه ۴۲ بهشت زهرا(س) ردیف ۲۳ شماره ۴ است.

گویا شهید کارت اهدای عضو هم داشتند؟

بله، البته ما خبر نداشتیم که کارت اهدای عضو گرفته است، اما خب نحوه شهادتش طوری بود که فرصت به اهدای عضو نرسید، چون خونریزی داخلی هم داشت و طحالش آسیب دیده بود، امکان اهدای عضو پیدا نکرده بودند. پسرم روحیات ایثارگری فوق‌العاده‌ای داشت. در جنگ تحمیلی ۱۲روزه یا همین جنگ تحمیلی رمضان که به شهادت رسید، دوست داشت هر کاری که از دستش برمی‌آید برای جبهه مقاومت انجام بدهد. بارها به من می‌گفت برویم خون اهدا کنیم شاید به گروه خونی ما نیاز داشته باشند یا می‌گفت من باید بروم در جاهایی که بمباران شده خدمت کنم، شاید بتوانم کسی را از زیر آوار خارج کنم یا به نیروهای امدادگر کمک کنم. فکر و ذکرش شده بود کمک به هموطنان در شرایط جنگی یا اگر از دستش برمی‌آمد و فرصتی فراهم می‌شد، دوست داشت به رزمندگان در جنگ با امریکا و صهیونیست‌ها کمک کند.

چه خاطراتی از پسر شهیدتان دارید؟

این پسر ۲۳سال مهمان خانه ما بود و تمام این سال‌ها برایم خاطره است. از قد کشیدن و بزرگ‌شدنش بگیر تا رفتنش به مدرسه، مسجد، بسیج و تلاشی که برای ورود به سپاه می‌کرد. علیرضا خیلی تلاش کرد به سپاه برود. عاقبت هم موفق شد و می‌خواست اولین حقوقش را در فروردین ماه بگیرد، همان ماهی که قرار بود باهم به مشهد و زیارت آقا امام رضا(ع) برویم. ما برای عید و بعد از آن برنامه‌های زیادی داشتیم. علیرضا قرار بود مشغول کار شود، عقد کند و زندگی جدیدی بسازد. این پسر هنوز خیلی جوان بود. پر از آرزو و امید به زندگی که هر جوان دیگری دارد. ما هم برای او آرزوهای زیادی داشتیم، اما قسمتش بود که در جنگ با صهیونیست‌ها و امریکایی‌ها شهید شود. در میدانی جانش را بدهد که برایش خیلی اهمیت داشت. پسرم به کارهای عملیاتی و مبارزه با دشمن بسیار علاقه‌مند بود و دنبال علایقش هم رفت. ته دلش دوست داشت شهید شود و خدا هم به دل پاکش نگاه کرد و او را مثل حضرت علی‌اکبر(ع) در سن جوانی پذیرفت و با شهادت پیش خودش برد. دایی علیرضا، سیدحسن موسوی هم شهید است. زمانی که برادرم شهید شد، پسرم ۱۱سال بعد به دنیا آمد. او هم مثل دایی‌اش رزمنده بود. سیدحسن در میدان دیگری ورود کرد و علیرضا هم در میدان دیگری، اما راه و هدف هر دوی‌شان یکی بود. این موضوع نشان می‌دهد که در هر نسل و دوره‌ای، جوان‌های ایرانی به خاطر باورها و اعتقادات‌شان از جوانی و خواسته‌های مادی‌شان می‌گذرند و به مسیری می‌روند که احتمال شهادت و جانبازی دارد. علیرضا هم راه دایی شهیدش را رفت و عاقبت او هم با شهادت زیباتر شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۹۵

جدول کلمات متقاطع

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱							■								
۲						■					■				
۳					■							■			
۴			■				■			■					■
۵		■						■					■		
۶				■					■					■	
۷						■						■			
۸					■						■				
۹				■						■					
۱۰		■					■					■			
۱۱			■					■						■	
۱۲	■					■			■				■		
۱۳				■							■				
۱۴					■					■					
۱۵									■						

از راست به چپ

■ ۱- درتمام آیات آن لفظ جلاله «الله» بکاررفته است -دژ دریایی ایران که این روزها خوش می‌درخشد ■ ۲- راننده از برگه آن راضی نیست- در سال ۱۹۹۳ به عنوان مرد سال فوتبال اروپا معرفی شد -نزدیک ■ ۳- فیلم رسول ملاقلی پور- جایگاه سرپوشیده برای نگهداری هواپیما- خمیازه ■ ۴- شبکه و سایت- مرغ همسایه- یزدان- آواز خواب ■ ۵- پیری- فالگیری- نت میانی ■ ۶- ابوالبشر- کلمه ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است- گلوله نخ ■ ۷- پایتخت بولیوی- خداوندگار عشق و عرفان- نام سنگی قیمتی ■ ۸- گل شب بو- ملاقات کردن- رنگارنگ ■ ۹- مهار شتر- خودروی حمل مایعات- سازمان اطلاعات و جاسوسی اسرائیل ■ ۱۰- سرگرد قدیمی- نام گلی است- قیم ■ ۱۱- اراده- تغار چوبی- بندری در استان بوشهر ■ ۱۲- کفیل- بالای انگلیسی- توانایی مالی- مایه حیات ■ ۱۳- فاتحه الکتاب- گل خوشه‌ای- از روی عمد ■ ۱۴- آمرزش- بیدار و هوشیار- مهم‌ترین بندر دریای خزر ■ ۱۵- شهری در استان لرستان- بخشی از آذربایجان غربی را شامل می‌شود

از بالا به پایین

■ ۱- ناشناخته و بدون نام و نشان- مقدس ترین غار جهان ■ ۲- واحدی برای اندازه گیری زمین - برقرار و آباد- نیست و محو شونده ■ ۳- حوا در فرهنگ زبان انگلیسی- کامیون باربری- انسان ■ ۴- قسمت جلوی هواپیمای جنگی- حرف خطاب- درد و رنج- دویدن ■ ۵- مقابل علیه- هر یک از دستگاه های موسیقی و گوشه های آن- قادر ■ ۶- همیشگی- دوا- صدای عدالت ■ ۷- پنج آذری- ایمن کردن- حزبی در انگلیس ■ ۸- زمین لم‌یزرع- دوران بهاری در زندگی انسان- ریشه مو ■ ۹- از ویژگی‌های بارز زن مسلمان- فرهنگ لغت فرانسوی- عدد خرابی اوضاع ■ ۱۰- فرومایه- اندیشمند- میوه موکتی ■ ۱۱- از شعرای بنام قرون نهم و دهم که مثنوی لیلی و مجنون و شاه و درویش از آثار اوست- ماه میلادی- شاه بی شین ■ ۱۲- عمو- نظرات- ترک استخوان- توجه و التفات ■ ۱۳- مغازه‌دار- حکیم و دانا- مجرد ■ ۱۴- گسیل داشتن- ماه عید فطر- دیکته ■ ۱۵- نام قدیم یمن- شخص نوکیسه و تازه به دوران رسیده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۱						
						۷	۶	۵
۸		۷			۹			
۹			۲			۸		
۲							۵	۱
			۴		۸			
	۲			۳		۶		
				۵		۳		۷
۱	۸							

■ پاسخ جدول شماره ۷۵۹۴

۳	۵	۱	۷	۶	۲	۹	۸	۴
۴	۹	۲	۱	۸	۳	۷	۶	۵
۸	۶	۷	۵	۴	۹	۱	۳	۲
۹	۳	۴	۲	۱	۵	۸	۷	۶
۲	۷	۸	۳	۹	۶	۴	۵	۱
۵	۱	۶	۴	۷	۸	۲	۹	۳
۷	۲	۵	۹	۳	۴	۶	۱	۸
۶	۴	۹	۸	۵	۱	۳	۲	۷
۱	۸	۳	۶	۲	۷	۵	۴	۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	و	ک	ی	ل	■	ه	م	د	س	ت	■	ح	ب	ی	ب
۲	ح	م	د	■	س	ل	و	■	ا	ی	ر	ن	ا	■	ا
۳	د	■	ی	ت	ی	■	ر	ح	م	■	ف	ا	خ	ت	ه
۴	ت	ر	■	ا	ن	ت	خ	ا	ب	ا	ت	■	ت	ا	ر
۵	■	ا	ک	ر	ا	ن	■	ی	ا	ر	گ	ی	ر	ی	■
۶	ص	ح	ر	ا	■	ب	ک	ر	■	ه	ر	ا	■	ب	م
۷	ف	■	ا	ج	ل	■	م	ی	ن	ا	■	ز	ب	ا	ن
۸	و	ز	ن	■	د	ب	ی	■	ا	ش	ک	■	و	د	ج
۹	ر	ا	ه	ب	■	و	ن	گ	ر	■	ت	پ	ق	■	م
۱۰	ا	پ	■	ا	ک	د	■	ی	و	ن	■	ا	س	ی	د
۱۱	■	ا	ی	ت	ا	ل	ی	ا	■	ک	ا	ر	گ	ر	■
۱۲	س	ت	ا	■	ف	ر	ا	ه	م	ا	ی	ی	■	د	م
۱۳	ا	ا	و	پ	ک	■	س	ی	ا	■	ا	س	ا	■	ل
۱۴	ک	■	ر	ه	ا	و	ی	■	ت	ر	م	■	ک	ا	ک
۱۵	ن	م	ی	ن	■	ب	ن	چ	ا	ق	■	ن	س	ی	ه